

علائم آخرالزمان از زبان پیامبر خدا

ابن عباس نقل می کند: ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجۀ الوداع بودیم. رسول خدا (صلی

الله علیه و آله) حلقه در خانه کعبه را گرفت و رو به ما کرد و فرمود: آیا حاضرید شما را از علامت

های آخرالزمان با خبر سازم؟

سلمان که در آن روز از همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک تر بود، عرض کرد: آری! یا

رسول الله.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: از علامت های آخرالزمان ضایع کردن نماز، پیروی از شهوات،

تمایل به هواپرستی، گرامی داشتن ثروتمندان و فروختن دین به دنیاست و در آن وقت قلب مؤمن

در درونش آب می شود مثل آب شدن نمک در آب از این همه زشتی ها که می بیند و قدرت

جلوگیری آن را ندارد.

سلمان پرسید: آیا چنین واقع خواهد شد؟

حضرت فرمود: آری! سوگند به خداوند، ای سلمان، در آن وقت زمامداران ستمگر، وزیرانی فاسق،

کارشناسان ستمگر و امنایی خائن بر مردم حکومت کنند. در آن وقت زشتی ها زیبا و زیبایی ها

زشت می شود. امانت به خیانت کار سپرده می شود و امانت دار خیانت می کند، دروغگو تصدیق

می شود و راستگو تکذیب.

در آن وقت حکومت به دست زنان و مشورت با بردگان خواهد بود، کودکان بر منبر می نشینند،

دروغ خوشایند و زرنگی، زکات ضرر و بیت المال غنیمت محسوب می شود.

فرزندان در حق پدر و مادر جفا می کنند و به دوستانشان نیکی می نمایند و ستاره دنباله دار طلوع

می کند.

سلمان پرسید: آیا چنین چیزی واقع خواهد شد، یا رسول الله!؟

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: آری! ای سلمان در آن زمان زنان در تجارت با شوهران خود

شریک می شوند، باران رحمت کم، جوانمردان بخیل، تهی دستان حقیر و بازارها به هم نزدیک می

گردد و همه از خدا شکایت می کنند. یکی می گوید سودی نبردم و دیگری می گوید چیزی

نفروختم.

در آن وقت گروهی به حکومت می رسند، اگر مردم حرف بزنند آن ها را می کشند و اگر سکوت

کنند اموالشان را غارت، حقشان را پایمال می کنند و خونشان را می ریزند و دل ها را پر از کینه و

وحشت می کنند .

در آن زمان اشیاء و قوانین را از شرق و غرب می آورند و امت من رنگارنگ می شوند، نه بر

کوچک رحم می کنند و نه بر بزرگ احترام می گذارند و نه گناه کاری را می بخشند. اندامشان

مانند آدمیان و قلب هایشان همچون شیطان است.

مردان خود را شبیه زنان می کنند و زنان خود را شبیه مردان، لعنت خدا بر آن ها باد!

در آن زمان مساجد را زینت می کنند، قرآن ها را آرایش می دهند و مناره های مساجد را بلند می

نمایند و صف های نمازگزاران زیاد، اما دل هایشان به یکدیگر کینه توز و زبان هایشان مختلف

است.

مردان و پسران خود را با طلا زینت می کنند و لباس حریر و دیباچ می پوشند.

ربا در میان مردم شایع می شود و معاملات با غیبت و رشوه انجام می گیرد، دین را می گذارند و

دنیا را بر می دارند. طلاق زیاد می شود، حدود اجرا نمی گردد، زنان خواننده و آلات نوازندگی

آشکار می گردد و اشرار امت به دنبال آن ها می روند. ثروتمندان برای تفریح، طبقه متوسط برای

تجارت و فقر برای ریا و خودنمایی به حج می روند.

عده ای قرآن را برای غیر خدا و عده ای برای خوانندگی یاد می گیرند و گروهی نیز علم را برای

غیر خدا می آموزند، زنازاده فراوان می شود و برای دنیا با یکدیگر عداوت می کنند.

پرده های حرمت پاره می گردد, گناه زیاد می شود , بدان بر خوبان مسلط می شوند, دروغ فراوان،

لجاجت شایع و فقر فزونی می یابد، با انواع لباس ها به یکدیگر فخر می فروشند، قمار و آلات

موسیقی را تعریف می کنند و امر به معروف و نهی از منکر را زشت می شمردند.

مؤمن واقعی در آن زمان خوار است، قاریان قرآن و عبادت کنندگان پیوسته از یکدیگر بدگویی می

کنند و در ملکوت آسمان ها آنان را افراد پلید می دانند.

ثروتمندان از فقر می ترسند و بر فقرا رحم نمی کنند و آدم های نالایق درباره جامعه سخن می

گویند که حقیقت ندارند، حرف هایشان فقط شعار است.

در آن زمان صدای توأم با لرزش از زمین بر می خیزد که همه می شوند، گنج های طلا و نقره

بیرون می ریزند، ولی برای انسان دیگر سودی نخواهند داشت و دنیا به آخر می رسد....

«بحار الانوار: ج 6، ص 306»

داستان ولادت

نزدیک غروب بود، ابومحمد - امام حسن عسکری - کسی را نزد من فرستاد و از من برای افطار

دعوت فرمودند. کارهایم را رها کردم و به خانه حضرت عسکری (علیه‌السلام) رفتم و از علت این

دعوت سؤال کردم؟ به من فرمود: عمه جان! امشب پیش ما افطار کن که امشب خدای تبارک و

تعالی حجت خود را به دنیا خواهد آورد. پرسیدم: مادرش کیست؟ فرمود: نرجس. گفتم: خداوند

مرا فدای شما کند، من کوچکترین اثر و نشانه‌ای از حمل در او نمی‌بینم!! فرمود: همانست که گفتم.

حکیمه خاتون گفت: وارد اتاق شدم سلام کردم و نشستم. نرجس خاتون سلامم را جواب داد و

گفت: بانوی من! بانوی خاندانم! چگونه‌ای؟ در چه حال هستی گفتم: بلکه تو بانوی من و خاندان

من هستی.

نرجس سخنم را قطع کرد و گفت: این چه گفتاری است عمه جان!؟

گفتم: دخترم! خداوند امشب به تو پسری عطا می‌کند که سرور و آقای هر دو جهان خواهد بود.

نرجس از شنیدن این کلام خجالت کشید و از حیا سرش را پایین انداخت.

چون از نماز عشا فارغ شدم، افطار کردم و خوابیدم. نیمه‌های شب بود برای نماز شب برخاستم و

پس از خواندن نماز شب دوباره به رختخواب رفتم. در تمام این مدت، نرجس مشغول استراحت

بود و خبری نبود. بعد از مدتی او نیز بیدار شد نماز شبش را خواند و دوباره به رختخواب باگشت.

من که نگران بودم از اطاق بیرون آمدم به آسمان نگاهی افکندم، دیدم صبح کاذب دمیده ولی هنوز

خبری نشده و نرجس خاتون مشغول استراحت است در دلم دچار تردید شدم، که ناگهان امام

حسن عسکری (علیه‌السلام) از اطاق مجاور بانگ زد: عمه جان شتاب نکن، که امر نزدیک است.

نشستم و مشغول تلاوت قرآن شدم. هنوز مشغول تلاوت بودم که نرجس خاتون وحشت زده بیدار

شد. به سویش دویدم و گفتم: ترا به خدا، چیزی احساس می‌کنی؟ فرمود: آری، عمه جان!

گفتم: بر خود مسلط باش که وعده خدا نزدیک است.

آنگاه لحظاتی او را ندیدم گویی پرده‌ای بین من و او آویخته شده بود بعد از سپری شدن آن

لحظات، احساس کردم که حجت خدا به دنیا آمده است.

سپس فرزند نرجس خاتون - حجت خدا را دیدم که به سجده افتاده است. او را در آغوش گرفتم

دیدم پاک و پاکیزه است در همان لحظه امام حسن عسکری (علیه السلام) مرا صدا زد و فرمود: عمه

جان! پسر من بیاور.

مولود مسعود را به محضر امام حسن عسکری (علیه السلام) بردم، امام، نور دیده اش را بغل کرد و

او را بر سینه چسبانید و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه خواند. آنگاه زبان مبارک

خود را در دهان او قرار داد گویی از زبان خود به او شیری داد. سپس دست مبارکش را بر دیده ها،

گوشها و مفاصل بدنش کشید و کامش را برداشت، سپس فرمود: پسر من! سخن بگو، حرف بزن! بی

درنگ حجت خدا که لحظاتی از تولدش می گذشت سخن آغاز کرد:

به یگانگی خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شهادت داد و بعد به امیرمؤمنان و یکایک

امامان سلام و صلوات فرستاد تا به پدر بزرگوارش رسید، به او هم سلام گفته، دیگر ساکت شد.

آنگاه امام حسن عسکری (علیه السلام) به من (حکیمه خاتون) فرمود: عمه جان! او را پیش مادرش

ببر، پس او را نزد مادرش بردم. سپس فرمودند: عمه جان! روز هفتم نیز نزد ما بیا.

حکیمه خاتون می‌گوید: صبح همان روز به محضر امام رسیدم و عرض ادب کردم. پرده اتاق

نرجس را کنار زدم که مولود مسعود (امام زمان علیه السلام) را یکبار دیگر زیارت کنم، او را در

گهواره خود ندیدم.

به امام حسن عسکری (علیه السلام) گفتم: فدای تو شوم، سید و مولای من چه شد؟! فرمود: او را

به کسی امانت سپردم که مادر موسی، پسرش موسی را به او سپرد.

شاید مراد حضرت این بود که او را به حفظ و حراست خدا در حریم قدس سپردم.

حکیمه خاتون فرمود: روز سوم ولادت حضرت مهدی (علیه السلام)، برای دیدن آن چهره دلربا دلم

تنگ شد، به خانه امام عسکری (علیه السلام) و به اتاق نرجس خاتون رفتم از آن مولود نشانی

نیافتم. نرجس خاتون را دیدم نشسته و گهواره‌ای با پوشش سبز در کنار او قرار داشت.

سپس به محضر امام عسکری (علیه‌السلام) شرفیاب شدم، امام که می‌دانست من به دنبال حضرت

مهدی می‌گردم فرمودند: عمه جان! او در کنف حمایت و تحت عنایت و رعایت حضرت پروردگار

است تا روزی که خداوند او را اذن ظهور دهد.

عمه جان! هنگامی که من از دنیا رفتم، و شیعیانم دچار اختلاف شدند، به افراد مورد اعتماد داستان

ولادت را بازگویی. ولیکن باید این داستان پیش تو و آنها پوشیده و مخفی بماند. که خداوند ولی

خودش را از دیدگان مردم غایب خواهد کرد و از بندگان مخفی نگه خواهد داشت. کسی او را

نخواهد دید تا روزی که جبرئیل رکاب اسبش را بگیرد. تا خداوند کاری را که شدنی است انجام

دهد (زمان ظهور حضرت فرا رسد).

از سخنان حکیمه خاتون استفاده می‌شود که هرگاه دلش برای امام عصر (علیه‌السلام) تنگ می‌شده

به دیدار او می‌رفته و در توصیف صورت و لحن امام عصر (علیه‌السلام) می‌گوید: هرگز سیمایی

زیباتر از سیمای او ندیده بودم. و زبانی شیرین تر از لحن او نشنیده بودم و عطری خوشتر از بوی

او استشمام نکرده بودم.

- امام عسکری (علیه السلام) و انتشار خبر ولادت حضرت مهدی (علیه السلام)

در حالیکه امام عسکری (علیه السلام) و خانواده اش در مراقبت شدید خلیفه عباسی بودند و دشمنان

مترصد به دنیا آمدن حضرت مهدی (علیه السلام)، برای از بین بردن او بودند ولی حجت دوازدهم

در سامرا به گونه ای که هرگز احدی از دشمنان آگاه نشوند، در خانه امام عسکری در سحرگاه روز

جمعه پانزدهم شعبان 255 هجری پیش از آفتاب دیده به جهان گشود که همیشه آفتاب را پشت

سر نهاد.

امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز با تمام قدرت به پخش و نشر خبر ولادت آن حجت خدا

پرداخت چرا که دیگر کسی نتواند منکر ولادت و وجود او گردد.

فعالتهای امام عسکری (علیه السلام) در انتشار تولد با سعادت حضرت مهدی (علیه السلام) بدین

شرح بود:

1- جناب حکیمه خاتون را که بانوی با عظمتی بود و در میان بنی هاشم شریفترین بانو، دختر امام

جواد، خواهر امام هادی، زاهدۀ، عابدۀ، و سر آمد بانوان شیعه در عصر خود بود دعوت می کند که

آن شب را در خاندان امامت سپری کند و شاهد عینی ولادت آن مهر تابان باشد.

2- قابله‌ای از غیر شیعه دعوت می کند که گواه ولادت آن حجت خدا باشد، تا حجت بر عده‌ای از

صالحان اهل سنت تمام شود، که همین بانو موجب شیعه شدن عده‌ای از افراد خانواده‌اش شده

است.

3- مولود مسعود را (حضرت مهدی علیه السلام) در مناسبت‌های گوناگون به افراد مورد اعتماد از

یاران و شیعیان عرضه می نمود، تا حجت خدا را با چشم خود ببیند و دیگر سخن دشمنان را درباره

انکار او باور نکنند. 4- حضرت مهدی (علیه السلام) را در همان سن طفولیت در جمع شیعیان

حاضر می کرد که در حضور پدر پرسشهای آنان را پاسخ دهد، اموال آنان را دریافت نماید و میان

آنان داوری کند.

5- امام عسکری (علیه‌السلام) نامه‌های فراوانی به شهرهای دور دست همچون: مدینه، بصره، قم

ارسال می‌کند و در آنها شیعیان خالص را به ولادت حجت دوازدهم بشارت می‌دهد.

6- گوشت و نان فراوان خریداری کرده، به عنوان عقیقه فرزند گرامیش مهدی (علیه‌السلام) در

میان شیعیان سامرا تقسیم می‌کنند.

7- حضرت عسکری (علیه‌السلام) گوسفندانی را به خارج از سامرا می‌فرستاد تا به عنوان عتیقه

فرزندش ذبح کرده، اطعام نمایند.

خلاصه کلام اینکه خانواده امامت از هیچ فرصتی در انتشار خبر ولادت با سعادت آن یگانه هستی

مولود غفلت ننمود و پیش از رحلت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) خبر ولادت حجت خدا در

دورترین نقاط جهان اسلام به گوش شیعیان خاص و افرادی صالح از غیر شیعه رسیده بود.[1]

[1] - ر. ک. روزگار رهایی: ج 1، ص 140 - 175.

والسلام./